

اوتاده و خوسے و عادت یقال ما زال
 ذلک طریقک ای دایک و راه و و شر
 و راه لہو کو چیرے و تو بر تو و بر سر
 سناون چیرے را و بر سر یگر ناده و
 کجیر و خطوطا سے کمان طریق کھرد
 جمع و کار و صنیفة یقال ہذا
 کلزقة جلی واحد ای صنیفة
 ہر جلی
 (طریق) محرک تور و شک و رستہ ہوا
 و شکم اطراق جمع و باے گرتہ
 آب و آبے است مرتبی و قیہ
 وام صیاد و صرفہ یچہ و پتہ
 یقال جات الامل علی صر و
 واحد و علی حرف واحد ای علی
 اثر واحد و پر بر شدہ
 رجل طرقة کمنہ و در بیا
 بشب آئینہ
 و طریق بافتح تتر سست زانو
 یا کر ساق طرقات مؤنت
 (طاری) کصاحب شب آئینہ و
 تارہ صبح و فال سنگ زندہ و
 طاری بن شهاب بجلی و طاری بز
 عبداللہ مبارکی و طاری بن اشیم
 اشیمی صحابیان اندہ اما طاری بن شہنا
 راسامت از ان حضرت صلے اللہ
 علیہ وسلم بسیار کتر و طاری بن
 عبدالرحمن کوفی و طاری مولای
 عثمان بن عفان و کان امیر
 علی المدینہ و طاری بن مرقد
 تا بیان اند
 (طاری) سر سے است خرد و
 قبیلہ مرو و اہل و عشیرت آن و
 عا و کلوا طریق جمع و منہ احد

من طوارق اللیل ای مایونب من
 النواشب فی اللیل
 و طاری قبیلہ بہ تشدید یا کر بن بندہ
 است
 و طریق کتاب آہنی کہ ہین کردہ پر
 آن کرو سائتہ خود و مانند آن سازند
 و طریق النعل یا رہ نعل کہ بر موزہ
 نیندہ ہر پیر یا برلیہ یکہ باشد و ہر
 پیر کہ برابر چپتہ باشد و پوست
 یا ہ کہ کردہ ساخته بر پیر چسبانند و
 درین طریقی ہر چہ شستہ و دوغ
 است بہان و گوش کہ سپند
 طرف ہضمین
 و طریقی ہر تریق است و زنا و معنی
 طریقی کبر الی اللہ تبارک و تعالی
 و طریقی راہ یا کر یونٹ اطرق
 کافلس و طرف لکلب و طرف کفعل
 و اطرقہ بالفتح و اسر الرزا و اطرقہ
 جمع طرقات جمع الجمع
 (طریق) فینہ ثرا بن نیک بند
 طریقی جمع یا خزبان بر یک سیتہ
 و ستور ساجان و کزیدہ قوم و اہل
 آنا و ہر جمع و رف یکسان است
 و کا ہے بر طریقی جمع شود یقال
 ہذا طریقہ قومہم و طریقی قومہم
 ایضا و منہ قولہ تعالی کتا طریقی
 قد دای کتا فرقا مختلفہ اہولونا
 و ثوب طریقی ہما کہ ہست و ہر
 شکات زمین کہ بدر از ابو و خط
 ہر چیز سے و مخالفے و ما از از ہشتم
 و جز آں یافتہ یا گتہ و لے لا موک
 و ہشتم یافتہ و عرض یک ذراع و
 و طول ہر بارخانہ در متعاسے

شفاق از کتر تا کمر و خستہ و
 روش و نہ بہ ہنومارت کہ بر آن
 باشی یقال ما زال فلان حل طریقہ
 واحد ای حالت
 و طریقی کز پیر شفاہ است حمازی
 اطریق کا حیر مثلہ
 و طریقی کسکیت نیند خاموش و
 کروان نر کہ ہو بنیہ است
 و طریقی کسکینتہ سستے و فرو شنگی
 و منہ نعل تحت طریقی نعل داوۃ
 یعنی در تحت سستی و انقیاد تو کو و فریب
 است نہ کہ بہت روح و د و
 زمین نرم
 و ام طریقی کعبیط لغت
 و طریقی کرمان فال سنگ گیر نہ
 طوارقات مؤنت
 و طریقی الفحل مسبورة و ہ شتر ز
 و طریقی الرجل زن مرو و منہ
 کان یصم جب من صیر طریقی
 و ناقتہ طریقی الفحل بوقتہ سبہ
 ناقتہ کہ زرد و ہ شود از و کدالطاری
 و طریقی کسبہ ہشتے و ابو لینیہ بن
 مطرق محدث است و جو یک بیان
 پتہ زندہ مطرقہ ہا لتاء متلہ و نیز
 مطرقہ غایک آشگران
 و مطرق الشیخے ہر رود مانند
 نظیر ہرے یقال ہذا مطرق ہذا
 ای تلقا و نظیرہ مطاریق جمع
 و نیز مطاریق کردہ ہا درگان و شتر
 سے یک و ہر رود زرد یک آب ہا
 خاوت لابل مطاریق ہرے
 یک و یک
 و مطرق مطرقی مرد کہ در روے

زخمی و سستی و فرود شکی باشد و
کلام مطروق، گیاه داران زوده به
شکی و نیز مطروق آب باران و
جز آن که در روئے شتران نیز انداخته
باشند.

و یقال اطرق للجلد و العصب
مجموعه ای است
در طرقة القطاة نظریق است
کفایتی بینه سنگ نوار و بذا
الفعل خاص لها و یقال لغیرها بالاین

اد طرم (بضم کوره) ستر
و درخت است
در طرمه (بضم کوره) آتش
در طرمه (بضم کوره) مثلث کوسه لب

در نجه مطروق که پندان در میان
گوشی و مرغ باث
دس بطریق نوشیدنی بکدر
و نیز طروق سستی زانوئے شتر کجی
است در ساق آن و نور تو شدن پر مرغ

و طرقت الناقة بولد هاد شوار
زایدن بجه ناقه و کذا امرأه امرأه
مطریق لغت است از آن و طرف
فلا تأخفوا انکار کرد پس اقرار نمود
و حرف کوبید باز داشت شتران

طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب
طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب
طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب

مطریق بحسن وادی است و مرد
فرمایند و آنکه است چشم باث
صفت و نام. الدهن کوفی محدث
در حیات مطرقة است به تو بر تو ساخته
مانند نعل مطرقة که تو بر تو وخت
باشند زوی مطرقة کعظمة

بر گیاه و بز آن و طرف
سخت بر است در راه
در مطرقة نعل برید بجز زون
سوزه و جارس برید و بگرد و ختن
طریق الرجل بین فلین اذا خصف بال

طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب
طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب
طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب

را أطرق علی نسبة الامر شریک
و منه المش علی اطرقا بالیات الخيام
دا طرق اخرق خاموش گردید و خفت
چیزت را و فرود کرد چشم و خوابانید
ذواقن را و در نه فی وصف النبی
صلی الله علیه وسلم اذا نکلوا طرق
جلسان کا فاعلی رؤسهم الضرای

احدیها علی الاخری و طارق بین
نویین اذا طابق بینهما نعل مطرق
سخت است زان
دا طرقا کا جناب در پی یکدیگر
رفتن شتران در گذشته ن راه آن
و کذا من راه است را و هم شتر
پر مرغ یقال اطرق جناح الطیر یعنی
بسم شست

طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب
طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب
طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب

یستکون و انضون الصاد هرو ولا
یحترکون و اطرق فلا تأخذ بال
و ادکن زارنه کستی و اطرق الی الله
سپس کرد بازی و اطرق اللیل علیه
بر آن به بیخ شب بیخ و اطرق الی
پس یکدیگر شد زده و لا اطرق الله طیر
مگر و اندند است بروئے پسته که

در طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب
در طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب
در طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب

طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب
طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب
طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب

خطب و تباد آن را و علی الملل اطرق
کذا اطرق کران النعام فی القرى
در حق شخصی کون که خود ستر کند
طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب

طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب
طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب
طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب

طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب
طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب
طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب

طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب
طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب
طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب

طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب
طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب
طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب

طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب
طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب
طرمه (بضم کوره) کتافه از چوب عرب

طرم ش (طرمونش) باضم است
 دنا جوان و نان و خاکی گرم پخت
 طرم ح (طرمح) بجز دره اخ کام
 (طرمحانیت) بفتح و تشدید
 ای و هم سرک و بزرگ منشی
 بطرمح کبوتر بلند بال
 اطرمح (طرمح) اسم در و بزرگ نسب
 مشهوره بنده نظر پیشین در امور و
 طرمح بن اجهم و طرمح بن حکیم
 شاعرانند (طرمح بن آقا ک))
 نمک دراز را بنا سے خودا
 طرم و (طرمیا) بضم الیه لیم
 بگوزید الو و افق گفتار شش نباشد و
 کار را دست تو اند کرد
 (طرماد) بلا سر و دانی
 طرمیدان (با کسر شد
 (مطرمید) سبب الفصاحی
 بگوید دندان و دانه از سود کار
 (طرمیا علی طرمکا) است نزد
 و طرم و دانه زید و نیز طرمکا
 گفتن و ناکردن و حدیث من کلام من
 طرم و (طرمیدان) بکسرین مروانی
 طرم س (طرمسه) ترنجیده و گند
 شدن و سپاسی بر گشتن و سپاسی
 رفتن و گریختن و محو و پاک کردن بسته
 را و نرسیدن و گریختن و و از نمک
 در آنگندن میان دو ابرو
 (طرمسما) بکسر ط و سیم مدد و
 تاریخی و ترا که آن را بر شک کرد و غبار
 (طرموس) باضم نان که مفاک
 گرم پخته باشند و کواج
 (طرمس للیل) (طرمساما)
 تاریک شب

طرم ش (طرمش) تاریک
 شب يقال طرمس اللیل
 طرم ق (طرمق) بضم ق
 طرم (طرم) باضم باطرم
 طرمونی (طرمونی) از جازا ابر شیم
 (طرمون) کعبه موسی است بازمیه
 (طرمین) بضم م کل و اے تک و
 ختم يقال آلی بالطرمین و العزین
 ای غصب
 (طرمنا) بکسر نده است بجز
 (طرون) بضم نده است بطنین
 (طرمین) باضم نده است برمی
 (طرمین الثوب طرمینة) باهم
 آینه از مستی نراب نوارن و
 اختلاط کرد
 طره ف (مطرف) بضم ف
 تمام خلقت نیکو اندام
 طره م (مطرم) بضم م
 کس که کما ہے سے زمان ندیدہ
 جوان متدل
 (طرمهمام) به مثال کولیدن
 يقال اطرمع الثاب اذا اعتدل
 طره و (طرا) بضم ط
 زمین باشد یعنی طرا غیر نری است
 و سپاس کرد و احاطه عدو و نیاید از
 آفرینش يقال هم اکثر من العوا و الطرا
 (طرمی) بضم ی
 اول شام است لا واحد له
 و بعضی هزه را کسر خوانند تا موافق بنا
 مفرد باشد
 (طرمی) کنشی تازه در
 (طرون الشبایب) باضم اول
 جوانی و شروع آن

(ن) طرم اطمینان از و بر آمد
 اصم طرم و طراوه و طراء و طراعه
 تزه رید (طراوه اطراء) بضم و است
 و نیز اطراء) پر مردان را در میان حور
 (غسله مطراة) است شستن
 پر و زود در خوشبو با العود المطری
 كذلك یعنی خوب پرورده
 در پوسه خوشی که بر آن بگوشند
 طراءه تطریه) ترد تازه نمود
 آن را و نم کرد جا را و و طری
 الطیب) بضم ط و ج و س و س
 آینه بجز بکسر و غیره
 آن را طری الطعام كذلك
 و طری الغسله) پرورد دست
 شستن با بوی خوش طری العود
 تذکره ای دقا به الطیب لیتجریه
 (طری) بضم ط
 و اس و طری طری پیش آید
 گشت و رفت
 طرسع (طراسع) کما جرتا زه
 است و سخن راست نیکو و پاکیزه و
 خاص از هر چیز
 طزر (طز) بافتح زادن و کدو
 افضل من نمر
 (طز) بضم ط
 روید سر پند
 طرسع (طرسع) گفتن موب غیرت
 در عین بفر
 (طرسع) کلمه بجه طرسع گفتن است
 (طرسع طرسعا) عریض کرده
 و آنندی نمود و شخم شلخته و طرسع

ذبح آن ذوات طعم است کما یکن
 طاس (می رس) طبعی است غالب
 شد چو بر دل او پس ناوار و گریه
 طسا که عامه مثله
 طمش (طشاً) باغم ز کام
 و مرد کنگان در مانده در سخن طشاً
 کهمره مثله فیها
 (رف) طشاً المرواة کائیدن را
 (لوطشاً) ز کام زده گریه
 طشش (طش) باغم با ان
 ریزه ز انوار
 وذا ذطشیش کائیر شد
 (طشش) کسر سپر خرد سال
 (طشاش) کما ب چکیده است اسک
 و آب و جز آن
 (طشاش) کغراب بیماری است بند
 ز کام طشش باغم شد
 (ادمن مطشوشه) زمین باران
 زم و ضعیف رسیده
 (ضن) طشتت السماء طشاً
 طشیشاً باران ریزه بارید ابره
 طش الرجیل (بمواته) زده
 گریه مرد و طشتت الارض
 باران ضعیف رسیده
 (طشاش) باران ریزه باریدن
 ط ع ب (طعب) باغم و ب
 خوش یقال ملبه من الطعب
 شیء ای من اللذی والطیب
 ط ع شان (طعش) باغم و ب
 ششک بزوی و غم طعش
 گو سپندان سب
 ط ع ر (طعری) باغم جباع کردن
 والفعل من فتح و اجبار قاصی کسی

بر حکم
 ط ع زب (طعوبه) که حر جت
 فوس کردن و فوسن خزیه
 ط ع س (رف) طعل المرأة طعس
 با نفع کائیدن را
 ط ع س ب (طعسبه) و دیدن
 سنی نمودن زربے ای و لاف
 ط ع س ف (طعسفا) با نفع
 سخت با س زوان بزین و نا است
 و لاهوار رفتن یقال هو یطعسفت فی الارض
 اذا فرحتها لغت متروک و کمر غریب
 ط ع ش ت (طعشبت) کف زده
 ط ع ع (طعع) با نفع لیدین بزین
 و الفاعل من سح و فتح نیز فکیلا
 (طعطع) کف زده زمین هموار و پست
 (طعطع) کایت آواز لیسند چیز
 خوش مزه یا یعنی ز کام را بکام و غار
 انچه چپانده لات خوردنی خوش مزه را
 که در به شی که آواز سے اناں بر آید
 ط ع ل (طعل) با نفع طعم کردن
 نساب و دم و الفعل من فتح
 (طاعل) تیر است
 ط ع م (طعم) با نفع شیرینی و غمی
 و آنچه بامین آنهاست و ترش و کینی
 در خوردنی و نوشیدنی طعموم باغم
 جمع و مزه و استتاه طعم
 یقال لیس له طعم و ما هو بیدی طعم
 و عقل و قوت و بضم یقال الفلان
 طعم له قوه
 (طعم) با بضم خوردنی و توانا شی
 یقول فلان قاطعه ای آکله و وطعاً
 طعم چیزے که از خوردن آن سیری
 آید و منه الحدیث فی رتمزم
 نکا دارند

انها طعام طعم و شفاء مستقم
 (طعمه) با بضم خوش یقال جعلت
 ضیعتی طعمه له طعم کصاره
 جمع و بجمام خواندن که را و
 و جب و کسر یقال فلان
 یغیث الطعمه و خبیث الطعمه
 ای الکسب و طعمه بن اثر
 سوال است و طعمه بن عمرو
 کوفی محدث
 (طعمه) با کسر روشن خوردن
 یقال فلان حسن الطعمه ای حسن
 التایفه فی الاکل و اهو طعمه
 بن ابرق بسط است و همچنین
 عما بن عبد الله بن طعمه
 (رجل طعم) گفت مرد نیکو حال خوش
 (طاعم) بی نیاز یقال فاطم عم من
 طعامکم ای مستغنی از خوردن و
 چنده مرد نیکو حال در مکم و مال
 (طعام) با نفع خوردنی و گندم
 طعمه جمع اطعمات جمع بجمع
 و بجمع تمام خوب با کول را طعام
 گویند و بجمع گندم را خاصه دلیل
 حدیث ابی سعید کنا نخرج صدقة
 الفطره فی عهد رسول الله صلی الله
 علیه و سلم صدقات من الطعام لوصالنا
 من الشعیر و نیز طعام آب آب زمزم
 (طعموم) کعبه شتر با سزا سخاوت
 و با پیر یستوی فیها للذک و اللونث
 و جزو طعموم ستر گشتی که
 نازغ باشد و ز فرج جزد و سا
 طعیم کائیر شد
 (طعمومه) گو سپند که جوت خوردن
 نکا دارند

(طَعْمٌ) کز بر نام دوی
 (طَعْمَةُ بِنِ عَدِيٍّ) کافر بود
 کربزه بدر بردست حمزه بن عبدالمطلب
 عم آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 کشته شد و در عومن طان او وحشی
 عبدجبر بن مطعم بن عدی بحکم جبر
 تمزه را بربو واحد شمشید کرد
 (مِطْعَمٌ) کنبه نیک نموده و طعمه
 موت
 (مِطْعَامٌ) بالکسر بسیار خورنده
 و بسیار طعام دهنده و مرد بسیار
 همان دسب یا زهانی
 (مِن) طَعْمُهُ طَعْمٌ بِالْفَتْحِ وَ
 طَعْمًا خوردن آن را و طَعْمُ الْمَاءِ
 خورد آب را و طَعْمُ الْغَضَنِ
 وصل پذیرفت شایخ بخ بخت بگو
 و طَعْمٌ طَعْمًا بِالْفَتْحِ شیان آنرا
 و طَعْمٌ عَلَقَةٌ قار شد بروت و
 توانست و طَعْمُ الْعَظْمِ مغز بود
 رسانید استخوان و گویند ما بطعم
 آکل هذا کبسه بین سیر نمیشود
 خورنده آن
 (مِطْعِمٌ بِنِ عَدِيٍّ) کمن از اشراف
 قریش است و وجب بر بن
 مطعم بن عدی ز مولفات
 قلوب تم اسلم فصلا من سادة
 مسلمي الفهم
 (مِطْعَمٌ) کلمه مرد و بختور و مرد زوق
 (مِطْعَمَةٌ) کلمه کمان مطلقه
 کمنه شلبدل است کما عب
 خود امید میخوردند و نیز مِطْعَمَةٌ
 کمنه سر حلقوم و تند می آید و
 (مِطْعِمَتَانِ) دو انگشت پیشین

بر مرغی
 (اطِطْعَامٌ) خوراندین کس را و
 رسانیدین و زنت میوه! بقول
 اطعمت العقلة اذا ذرک غنم
 و صارت جاد طعم در سینه و زنت
 اقال اطعمت القرية این خفت شد
 و پیوند او این شایخ را نباش
 است بکا یقال اطعم الغضن
 یعنی خورد و اسماخ را بپاش و خشت یک
 الا و اطعمت کما شایخ
 اگر وقت باشد در شایخ شیر نمی
 خورست را و بجز مِطْعَمٌ شتر
 با مغز استخوان را پیر و فاقه
 مِطْعَمُهُ كَاللَبَنِ
 (اطِطْعِمُ) شایخ را شایخ و زنت بگر
 پیوند او این و بجز مغز را دیدن استخوان
 (اطِطْعِمُهُ) داخل کردن کبوتر
 درین خورد و زنت را
 (اطِطْعِمُ طَعْمًا) کما شایخ
 استخوان را پیر و نقله طعم و مله
 (اطِطْعِمُ الْبَسْرُ) کما شایخ شیرین
 زردی خورد و خا با و ماه گرفت و و
 نیز اطعام طعام خوردن را و آب
 پذیرفتن را و سلاح رفتن یقال فلان
 لا يطعم ای الامداد باجمع فیه
 ما يصلحه
 (اطِطْعِمُ) داخل کردن درین بپوش
 یقال فلان اذا جعل فیه فی فلان
 (اطِطْعِمُ) پیشین یقال تطعم تطعم
 یعنی کبش با شست تا پیدا شود پس بخور
 (مِطْعَمُ الْفَرَسِ) بفتح الفین
 پیغوز است
 (اطِطْعِمُ) کما شایخ خورستن و تمین

نواستن امام و زراعت و زنت الحدیث
 اذا استطعمکم امام فاطمونه ای
 اذا استطعم فاطمونا علیکله (رحمیت
 نواستن بیتا استطعمه الحدیث
 اذا ارا اذ ان یجد شایخه
 طوع عن (طاعین) کما میر مجروح
 و در خسته بپوشه طمعون بالضم جمع
 طاعون زود
 (طاعان) کما شایخ او بسیار نیزه زنده
 و بسیار طعن کننده و طیب جو
 دوم را در من الحدیث لا یكون
 المومن طاعنا ای فی الکراض الناس
 (طاعون) کما شایخ طاعون جمع
 (مِطْعَانٌ) بسیار نیزه زنده بر
 و طعن با عام است و طعن کننده
 مطاعین و مطاعین جمع
 (مِطْعِنٌ) کنبه طعن مطاع است بر هر دو
 (مِطْعُونٌ) در خسته و مجروح به
 نیزه و طاعون زود و منه المِطْعُون
 معدن و فی الشهداء
 (مِطْعَنٌ) طعنه با الفتح طعننا
 بالفتح زود او را به نیزه و در خست
 از آن و طعن فی الشن
 کمان سال گردید و طعن فی
 المقاذة رفت در میان و طعن
 اللیل همه شب رفت و طعن
 فیه بالقول طعننا و طعننا
 رنجانید او را بسمن و طعن کرد در
 در سب دین کس و طعن
 مجروح را سید او را طاعون و و
 نیز طعن کما زودن اسپ و نیکو
 رفتن آن چون عسان ما کبشی
 یقال تطعن الفرس فی الوان

مانند کف یک جوش

رَبَا طَفْحَانُ خمر بربز قصفه

طحن سونث

وَيَا قَه طَفْحَةُ الْقَوَائِمِ كجبانه

شباب در سبک یا تیز قدم

مِطْفَحَةٌ ككثرة ككفر

فَطْفَحَ الْأَنَاةُ طَفْحًا رَطْفُوحًا

پژولباب روید و طفه جزو

آن لازم است دشمنی و طفع

اشعک آن پر شد از شراب و

طَفْحَتِ الْمَرْأَةُ بِالْوَلَدِ بِرِطْمَانِي

بزنه آوردن و طفحت

بزنه انعطاف برداشت یا پذیرا

وهر و فرقه اضحی یعنی

برواز نزد من

رَحْفَ إِطْفَاحًا بِرِطْمَانِي

بزرگروانیدن

إِطْفَاحٌ بِالتشديد كك از سر و ک

گرفتن ایصال طفحت التذاد إذا

تعدت طه أحتمها

ط ف و طفند با فتح کور و

جورک اطفاد مع

دش طفند طفند ان فرزند

زرد و در کور کور

ط ف و طفون با فتح بر جستن

یا جستن طفون مثل فیهما و

العمل من ضرب و بر شبیه

طیفون با فتح طاف که است

و نام بزرگ با طاف شیخ صوفیه

طیر الذین کتفوا کف بر آورد

مرسول را

ط ف رس (طفرس) با کسر زمر

دوسل

ط ف رش (مصفون معفس است

وزنا و معنی ای من ینظر بالیک

حقیقاً الفسادی عینه

ط ف س (طفس) کتف پدید

و نجس از مردم و جز آن حرکت بینک

(ض) طفس الجوزیه طفساً

گانه و سدا و طفس فلان

طفوساً برو

(س) طفس النوب طفساً

حرکت و طفا ملة با فتح چو کور

ریناک شد جاره و نیز طفس

پیدای مردم و پیدای کردن

ط ف س ج (طفس) شربت

بکنه رطل

ط ف س (طفش) با فتح کائین

و پیدای کردن و انفال من نهر

(طفا شای) زن لاغر

(نطفش) پیدای کردن

(طفش) کج مردم و اتزان وضعین

طفتکی بیای نسبت بخار

(طفشه) تیز در سجن و بنور

نگاه کردن در چیزه یقال طفش

عینه ای صغرها

(طیفشاه) سست بدول

(طفش) با فتح تشه یا النون آنکو

صید یا س او فراغ شد

(طفشاه) کسند سست نظر و

سست و قدس فی العمز

(طقتل) بنون مرد خمرین تا توان

ط ف ف طفت الكوكب والیا

با فتح پرسی بیانه تا سران یا آنچه بر سر

بیانه باشد بعد پرسی آن جام بیانه

است یا پرسی آن طقف حرکت

طقات) با فتح و کسر شدنی

اکل یا طقات طفاذ با ضم آنج

زائد و سر بیانه باشد و نیز طفت

موضع است نزدیک کوفه و بر زمین

عرب کثرت بر زمین آبادان

عراق است و جانب و کرانه و من

مدیث مقتل الحسین رضی الله عنه

انته یقتل بالطف هو موضع یقتل

بکر بلا می به لانه طرف الیوی

علاء الفراء و کانت تجری یومئذ

تویا منته و بر زمین طبه

فمن طفت) اسپ سبک تیزدوس

خفت و فوس دفت مثله

اطفا حرکت آنچه زائد بر سر

بیانه باشد طفا ف با ضم شد

یا طفا ف اندک کثر از پرسی

(طفا ف) حساب و کسب حسابی شب

و طفا ف بین کوه و دشت و طفا ف

البستان اراج و گردا گرد آنت

و طفا ف کامیر اندک و ناقص و ناقص

ایضا طفا ف کسکان چپا و برهان

بها بر شد

طفا ف کسب می گاه یا اطراف

پلو شعل اصلاخ یا هر گوشت پاره

مضطرب یا گوشت پاره نرم از نرم

بای طفا ف طفا ف مع

طفا ف درانه جو سه و جانبین

طراف و کرانه سه و دفت

رفرس طفاق) کشد او اسپ تیز رو
 (ن) طغه بر جله او بیکد
 برداشت آن را پیاسے یا پرستہ
 وطقت الثغ وبتی) نزدیک شد
 • وطقت الناقۃ) بت پایہ
 ناقرا • وبقال خذ ما طقت الی
 یعنی بگیر برچہ نزدیک تو رسید و آسان
 (اطقت علیہ) آگاہ گردید و
 نزدیک شد • واطقت الکبکلی
 با طفاق پر کرد پیاز را • واطقت
 (الناقۃ) بچہ ناتمام زاد آند • و
 اطقت الامر) فرید کار را • واطقت
 علیہ یحیی) فر گرفت آن را
 بنگ • واطقت له) ارادہ
 او کرد • واطقت علیہ) فر گرفت
 وے را • وبقال خذ ما طقت لک
 ای خذ ما ارتفع لک و لم تکن
 (طقت الکبکلی تطفینا) کم
 پیو و پیاز را و آن تا لب پیاز باشد
 تا باغاذہ • وطففت الطائر)
 گستر مرغ پرورد بازو را • وطففت
 یہ القمر) برجبت اسپ یا
 فریب شد آن را و من المحدث
 طفت فی الفرس مسجد نبوی
 حق) کادیساوی المسجد یعنی در مسجد
 وقیل قادی و لم تبلغ هناك
 (طففت) نرم و فروتن گردید
 دست دشمن گویند
 (خذ ما استطعت لک)
 بگیر برچہ بدست تو نزدیک تر باشد
 ط ف ت (س) طفق یفعل
 کذا طفقا وطفقا) گردن گرفت • و من
 طفت بخصفان علیہما من وبتی

الجنۃ یعنی در ضمن گرفتند از برگ
 وهو خاص بالاشبات فلا یقال طفق
 • وطفق بمرادیه) رسید مراد
 فوراً • وطفق التلقیح) کسح
 لازم گرفت جاے را
 (اطفاق) براد وے رسانیدن
 کما
 ط ف ل (طفل) بالفتح نازک زمانہ
 پروردہ از هر چه هم طفل با کسر طفول
 بالفتریح طفلة مونت • یقال
 بنان طفل وجاریة طفلة)
 وانما جازان یوصف البنان من
 بالطفل وهو واحد لان کل جمع
 لیس بدینہ وبتی احد الالهام
 فاند بذکر ویونت
 (طفل) با کسر نوزادہ مردم و جانوران
 ونشی و خرد و ریزہ ہر چیزے
 وهو واحد و جمع مثل الثعب
 قوله لغالی اول للطفل الذین
 لم یظہروا اطفالا جمع و نیازو
 شب و آفتاب قریب غروب •
 انظر کذا آتش زرد بر آفتاب
 خرد و پارہ از هر چیزے کز عین باشد
 یا حدث یا منی
 (طفل المشی) محرکة آخرو ز نزدیک
 غروب • وطفل العکاة
 از صبح تا وقت غروب کردن آفتاب
 و نیز طفل تاریکی و یکن و باران
 (طفال) کوزاب گل و لاسے خشک
 طفل کسحاب مثل
 (طفیل) کاسیر آب کدر باتے مانہ
 در عرض طفولتہ کیے و کہے بت
 بکر و پسر است

ومنہ من یذون فی شلمۃ وطفیل
 ہما جبلان بنو اسحی مکہ و قیل
 (طفیل) کز پرستہ سوزی است
 • وطفیل بن زلال کوفے از داداد
 عبداللہ بن غطفان بن سعد است
 و آنرا طفیل الاعراس یا
 طفیل العرس سبخوانند
 ہاں جنت کہ در شعاع و امیر
 خانہ سے آمد طفیلے خوانند
 بہا نے آندہ سنوب لوسے
 نسب ذلک الفعل لک اول من
 فعاہ طفیل بن عمرو بن ظریف
 روسی • و د طفیل عامر بن
 واند لیش صحابیان اند • و
 طفیل بن ابی بن کعب انصاری
 تابعی
 (طفیل) کذیم نام مروت و نوزادہ
 (طفیل) کفیل آنکو نا خوانند
 بہا نے آہ
 (ک طفل طقالہ و طفولہ)
 نرم و ناز پروردہ گردید • و نیز
 طقالہ و طفولہ و طفولت بخرد
 و ریزہ شدن
 (ن) طفیل) در استفہ در آہ •
 و طفلت الشمس) برآمد آفتاب
 و نیز سرخی گرفت قبل غروب از
 لغایت اضداد است • و طفلت
 الناقۃ) پرورد بکر را و نگو اصلاح
 وے کرو • و طفلت الشمس)
 بغروب قریب شد
 (س) طفیل البت) خاک آلود
 کشت و طفیل) ناخواندہ بہاالی آند
 (مطفیل) کمن مادہ بپہ دار

از مردم و وحش و قافله
 طفل (ناقد) نادره نوزاد و ظیفة
 طفل (کذلك) مطايل مطايل
 جمع و ويله طفل ايشی کر ايسر و
 طفلان را پاک کند
 (مطایل) موضعی است
 اطفال در شبانگاه در آمدن
 و شرح گردیدن آفتاب نزدیک
 طفل (كلام) تطفيلاً ادریش
 کرد و در پست حقیقت آنرا و طفل
 اللیل نزدیک شد شب پیش آمد
 تارکی آن و طفل البنت مجبور
 خاک آلود گردید گیه و طفلت
 التاقه) غیو امواج و پرورش کوزه
 راه و نیز تطفیل) انا خوانده بهمانی
 آمدن و بستر و بستر کردن آنجا
 و شته با بچه را بسته خرم راندن
 تا بجززه در جوار و در شود
 (تطفیل) خوانده بهمان آمدن کسی
 ط ف ان (طفن) بفتح مرفعت بن
 وزندان
 (طفاونیه) کسانیه دستم است
 مردم و درین را
 بطفاونین دروغ و کلام بے خیر
 و خلف و زندقه
 اطفاون (طفاونان) زمین کرد و
 آرام گزیده و اطفاون خلقه نیل
 شد فرس او
 ط ف و (طفاون) افتح لیا به با یک
 (طفاونیه) افتح برگ مثل طفاون
 جمع و ماریت نمیش کر پشت
 دو خط سپید وارد مانند دو برگ
 مثل و نیز افعی افعی افعی

اطفاونیه هم اچے در آب بر آیدم
 اطفاف (بافتن) خرم باه و خرم
 آفتاب رنگ و یک در قیاس است
 از قیس غیلان و هوئیه من اعصرین
 سعد بن قیس غیلان و پوره از
 هر چیزی نعل اصبتا طفاون من
 المربیع ای شامند
 طفاونون ملک اطفوا) افتح
 و طفاونیه پوره و ابله ابله با آب
 و طفاونیه مخصوصه فو الشجر
 طفاونیه برگ برودت و و طفاون
 التور علی الاکامه ابرامه خور برود
 و طفاونیه سخت روی
 آبر و و طفاون فلان) بزرگ نیز در
 کار سه در آمد
 ط ق ت (طفاون بن تیسر نفاق
 افتح صحابی است یا صواب طفاونیه
 مجهول یا طفاون بنین عیزه قفس
 بن طفاون یا عیش بن طفاونیه یا
 عبدالله بن طفاونیه یا طفاونیه بن
 ابی ذر
 ط ق ق (طفاون) افتح خفایت
 آواز شکرزده
 (طفاون) با کسر از جبین فوان
 آب از کزادر
 و طفاونیه افتح آواز شکرزده آواز
 سم اسپ بجاے سخت
 ط ق و (طفاون) افتح شایه می
 و ستان من و الفعل من نصر
 ط ل ع (طفاون) کرمان خراش
 پوست کز خون رود از دوسه
 ط ل ب (طلب) با کسر و خواهان جمع
 زنان خراسته مرد و معشوق او و طلب است

بفعل هو طلب و سا و هی طلبه
 اطلب و طلبه کعبه جمع
 (طلبه) با کسر از صحت اسم است
 جلات و زنان خراسته و معشوقه
 و لم طلبه عتاب
 (طلبه) با کسر از شکان کر اعمال
 عباد و از سینه و نگاه دارند عتلات
 سفره قریب که کرام کاتبین اند
 (طلبه) با کسر اللام خواسته
 و طلب
 (طلب) محرکه باز بست اسم است
 سحابه را
 (طلبه) از علام است
 (طالب) بزرگ و خواسته و طلب
 زنان و طلب کرم و طلبه و طلبه
 کاتبین جمع و مننه طلبه العلم
 و فی حدیث العجیزه فان الله لکان
 دعتمکم الی طلب جمع طالب است
 یا منسه قایم مقام جمع بخدمت
 مضافه الی طلب و کذا بعتت
 الامیر الی طلب و نیز طالب نام
 مرتبه و ابو طالب امیت عم نبی
 صلوات الله علیه و سلم و اله علی کریم
 الله و ج اسر عبد مناف بن عبد
 المطلب بن اسلم بن عبد مناف
 القرشی الهاشمی
 (طلب) بکسر طالبت بیار خواهند
 طلب کتب جمیع و نیز طلبه
 چاهی است نزدیک سیرا
 (طلبه) از بیت
 (طلب) لامیر بیار بزرگ طلبه
 جمع
 (طلب) بکسر از علام است

(طَلَب) کثرت بسیار جوینده
 و خواهنده طلبتین جمع و نام
 مرد است
 (مَطْلُوب) مرخص است خواست
 جست
 (رَدُّ) کتاب طلبتین خواست
 آزار طلب (ای) خواست و بسوی
 سن
 این طلب و در شد و در سی کرد
 (کَلْبُ) کلبه طلبتین و در دور
 و ماء مطهره است آب و در تاپه
 آبر میان مرد و در وقت و در
 یا لرزه یا در دور و باشد و وقتی
 بن مطلب می رسد است
 (اَطْلَبَ) اطلابا و در خواست
 حبه ابر و در نیز ممت ج طلب
 گردانید آن را از لغایت بند است
 و اَطْلَبَ الماء دور شد آب که
 با طلب حاصل شود اطلب الكلاء
 و غیره كذلك
 (رَكِبَهُ تَطْلِيْبًا) بهمت خواست
 آزار
 (طَالِبَةُ مَطَالِبَةٍ) و اطلابا خواست
 حق خود را از دوسه و باز جست کرد
 (عَبْدُ الْمَطْلَبِ) بن هاشم و
 نامش عامر جد آن حضرت است
 صلوات الله علیه و سلم و بیتره طلب
 چای است منسوب بسوی طلب
 بن عبد الله بن طلب در راه عراق
 و نیز مطلب از اعلام است
 (اَطْلَابُ) طلبتین
 (اَطْلَبُ) طلبتین
 اطل ستمه و اطلیح نام پادشاه

عجمی و حق تاملی داؤد و علیه السلام
 را داؤد است که پیش فرمود
 (طَلَبُ) طلبتین باضم جابل
 سست خود و نام تو
 (رَدُّ) طلبتین اطلابا و در
 گشت آب
 (اَطْلَبُ) طلبتین اطلابا
 اطلاب و در ابر
 (طَالِبُ) طلبتین اطلابا
 در طلبتین و نام است طلبتین
 (اطلاح) اطلاب جمع و نام مردی
 خستین و در طلبتین
 (مَطْلُوب) طلبتین و در
 است میان و نیز و اطلاب
 (الغباری) مومنه است
 سنس و در طلبتین
 درخت سوز است یا شکوفه نام
 (ابو محمد طلحة) بن عبید الله
 بن عثمان تیس و ابو طلحة
 زید بن سهل انصاری و طلحة
 برادر انصاری صحابیان اند
 و طلحة بن عبید الله بن خلف
 بن اسعد خزاعی ابو العرب طلحة
 الطلحات است زیرا که مادرش صفیه
 بنت حارث بن طلحة بن ابی طلحة
 بن عبد مناف است و نامیه
 آن حضرت صلوات الله علیه و سلم
 برز او احد طلحة بن عبد المطلب
 طلحة بن کثیر در روز غزوة ذات النثره
 طلحة بن امیه و در طلحة بن طلحة
 ابجد و طلحة بن الخراش
 طلحة بن عمرو بن طلحة و

ابو مطرف طلحة بن عبید الله بن
 کثیر و طلحة بن عمر تیمی و ابو محمد یا
 ابو عبید الله طلحة بن مطرف و
 ابوسفیان طلحة بن نافع و ابو طلحة
 ثوبان بن جابر اند
 (طَلْحُ) طلحة و طلحة ستور مانده
 نیده و بی توین نمیده الذکر و الاثنا
 طلحة مؤنث اطلح جمع و
 ناگردد که از عام هست و شبان
 از طلحة تیره ان و برابر و مقابل
 یقین هویدا مال و پس و زمان
 یقال هو طلحة
 (طَلْحُ) طلحة و طلحة است و طلحة
 و نیز طلحة است و در طلحة
 ستور است و در طلحة و در طلحة
 است
 (قائمة طلحة) کفره نامة سبلا
 در طلحة زخردان طلحة و در طلحة
 طلحة زمین طلحة
 (اطلاح) طلحة در طلحة بزرگ
 در طلحة یا عام است
 (اطلاح) باطلح و در طلحة
 صلاح
 (طالِح) طلحة مانده طلح کوع
 جمع و در طلح و در طلح
 و فی الحدیث کوا الصالحون
 لهلك الاصلحون
 (طَلْحِيَّة) باطلح و طلحة بسیار
 در طلحة طلحة طلحة است از طلحة
 و در طلحة طلحة طلحة است
 (طالِح) طلحة و در طلحة طلحة
 بدل طلحة طلحة طلحة طلحة

هاتفی النداء لم یجزل لیس فی
 کلامهم یمتثل بکسر المعین الممتلا
 کسید و میت و نیز طکیلسان
 اقصیت وسیع و رزاع و لیم
 (من) طلس الکتاب پاک
 کرد نوشته را و مخموم و و طلس
 بالتی علی وجه آرد و آن
 چیزها و و طلس بصره کور
 آرد و و طلس سکا تیز و
 (طلس بی بی البجن) مجهول
 رندان افغانه ش
 (فتلیس) محو کردن نوشته را
 تشدید للمبالغة
 (نظلس) پاک و محو شدن نوشته
 (الینتسار) پوشیده شد کار و
 و شتبه گردید
 (اطلساء) از جا بجا شدن
 و در او شدن خود بر همه اندام
 طل س (طلس) لغت کار و
 مطلوب شایسته
 طل ط (اطلط) مرد نیک نیک
 در
 (طاطین) بضم ط کبر صین و ایه
 طل ع (طلع) با لغت اندازه
 و مقدار یتقال الجیس طلع کلف
 و طلع الفل آنچه از خرابی بر آید نماند
 و فعل بر هم نهاده نیز اطراف میان
 آن را آن نهاده یا آن شکوه خشتین
 خراب است و پوست آن را بگری چیز
 درونی آن را اغریض نامند جهت
 سپیدی آن و و طلع الوادی لنته
 فی الطل بکسر
 (طلعة) الفتح و یاریتال جیالده

طلعتہ ای انقل و یتنه أو وجهه
 و طلعة ذکر، بالاضافة غلات
 آن است
 (ططلع) بکسر اسم است الطلاع را
 و منه اطلع طلع عذقه و و حای
 بلند که از آن الطلاع یا بند و کرانه و بیفت
 فیما و دهر زمین پست و سوار یا
 پشته تاک و مار دراز و و یقال
 اطلعتہ طلع اقوی ای اطلعت بریدی
 رافضی طلعة کبیرة نفس سخت
 نگزیده چیس زدن نفس کهنه آن
 و نائل بهواه و امرأة طلعة
 حباة زن بسیار خوشین نمانده
 و پنهان شوند
 (طالع) تیرے کہیں نشاند افند
 و ماه نو و صبح کاف
 (طولع) کجور ہتی
 (طونج) تصدیر نام مڑے و تلبے
 است مرئی تمیم را بجا حیت ضمان
 یا چاہیت کہند و رسوا و شوامن
 کہ آب نزدیک شیرین دارد
 (طلوع النقی) کتاب پڑی چیزے
 طلع بالضم جمع و و منه حدیث عمر
 رضی اللہ عنہ لوان لی طلاع الاض
 ذهباً لا فتد بیت بده و نیز طلاع
 ہر چه بر آن آفتاب تاب
 (طلیعة البیض) طلا بکسر
 هو من بیعت لیطلع العذ واحد
 جمع دروے کیسان است طلکیم
 جمع (رجل طلاع الکتاب و الانجد)
 کشور و نیک آزمایندہ کار
 در آئینہ و تصرف کنندہ در آن نیک
 ماہر و شہ سا و تجربہ کار و تیز فہم و

زیرک یا آنکہ پوستہ سبقت او مال
 بمعانی امور باشد
 (طلعاء) کفصادق
 (مطلع) کبیر الام و فتحا جاسے
 بر آمدن آفتاب و جز آن بر آمدن
 نیز
 (ن) طلع الکوکب طلوعاً
 و مطلقاً کبیر الام و فتحا بر آمد
 ستاره و کذلک طلعت الشمس
 و طلع علی الامر طلوعاً آگاہ
 شد بر آن
 (فن) طلع ثلاث علینا
 آمد بر ما و شوہر گردید و و طلع
 عنهم) پنهان شد ضماست
 (طلع سین الصبی) ظاهر گردید
 تیزی دندان آن و و طلع ارضهم
 رسید در زمین آنها و و طلع الضل
 شکوفه آرد و و طلع بلادہ) آہنگ
 آن کرد و طلع الجبل) بر آمد
 بر کوہ
 (س) طلع الجبل طلعا) حرکت
 بر آمد بر کوہ
 نخلة مطلقاً) کمنہ نخل
 در از تر و بلند تر از دیگران
 (اطلع اطلاقاً) تی کرد و و اطلع
 اکیہ معرفاً) نیکو کرد باوے
 و اطلع الرامی) از بالے پند
 گذرانید تیر را و و اطلق فلاناً
 شتابانید او را و و اطلع فلاناً
 علی سیرہ) آگاہید آن را
 راز خویش و و نیز اطلق شکوفه
 بر آمدن درخت و بر آمدن چیز بر
 (تطلیع) بر آمدن خورہ خرابی و

پا کردن پیاده را

و طالع طلاع و مطالعة و اطف
گروید و طالع بطلع ظاهر کرد

ط ل را و نیز مطالعة چیست
کجه نوشتن تا اطف کرد

و طلع فتح الام برآمد نگاه و
جای اطلاع یافتن از مکان بلند و

قیامت و قول عمر رضی الله عنه
لا تدریت ید من هو اللطیع قسیه

ذات شرف علیه من امر الاخره طالع
و فی الحدیث ما نزل من القرآن

آیه الاله اطهر و بطر و لکل حرب
حد و لکل حد مطلق ای مقصد

یصعد الیه من معرفه علم و فی الحدیث
لا تنو للموت فل هو اللطیع شدید

ای موقفا لقیامت او امور قاتیة
عقیب الموت

و طلع بکسر الام ترانا و بلند
و بر چهره دست

و طلع علی باطنه کافقین
گروید و در ورشده بر آن و طلع

خند و الارض رسیانزاه و
اطلع عینک اندر و ما و متوم

شده و طلع عنهم چنان گروید
ذرات انبیا است و نیز

و طلاع بر آمدن آفتاب و جز آن
واقف گرویدن بر کاسه ویدی بلن

و شکوه بر آوردن خرابین آگاه شدن
خوابتین و سوختن منزه و تعاضد

مکن تم مطلقون فاطلع ای طلع
تعبون ان طلعوا و تعلمون من

من منزله انهم قین فکلم انهم ذی
قریبه فموا بحیثم و در قرأت بعض

مطلعون کحسبون فاطلع آمد جمع طلع

تطلع تطلعا و اطف و آگاه شده (طالغ) ای لغه مغزنگ
و تطلع فی مشید خرابیده و (طالغ) ای لغه مغزنگ

تطلع للمکیال پرشد پیاده و طلع الخیر نیک و نیک کرد
قولم عاف الله من ان یطلع فی ملک ان

یعنی سخن چینی نکرده و نیز تطلع (طالغ) ای لغه مغزنگ
پیوسته در چیزه مگر سینه و انفا و بانه و کوفت

کردن یقال تطلعت الی ذود کسایک
ایستطلعه بر داور و رسید

استطلع رای فلان نگریت
امیر و سه روز و آنچه آشکارا گروید

امروز
ط ل غ (طلغان) حرکت بخنده
ط ل غ (طلغان) حرکت بخنده

من فتح یقال هو یبلغ الکمته ای
شور پس برنجیه کی کار کند و غسان

ط ل و (طلف) بگو که
و ط ل یقال هب طلفا ای هدای

و ط ل یقال هب طلفا ای هدای
و ط ل یقال هب طلفا ای هدای

و ط ل یقال هب طلفا ای هدای
و ط ل یقال هب طلفا ای هدای

و ط ل یقال هب طلفا ای هدای
و ط ل یقال هب طلفا ای هدای

و ط ل یقال هب طلفا ای هدای
و ط ل یقال هب طلفا ای هدای

و ط ل یقال هب طلفا ای هدای
و ط ل یقال هب طلفا ای هدای

و ط ل یقال هب طلفا ای هدای
و ط ل یقال هب طلفا ای هدای

و ط ل یقال هب طلفا ای هدای
و ط ل یقال هب طلفا ای هدای

و ط ل یقال هب طلفا ای هدای
و ط ل یقال هب طلفا ای هدای

و ط ل یقال هب طلفا ای هدای
و ط ل یقال هب طلفا ای هدای

فصح + ولسان طلق (كسر وشد)
 (طلق) بالتركيب بنه از پوست خام
 یا عام است و منه الحديث الجاه
 والایمان مقدر و نانی فی
 طلق ای ما محققان فی جنس
 شدید القتل + و بهره و سیر شب
 براسه وارد شدن بر آب و عودان بکینه
 بین ایل و بین الماء لسانان
 فاللیلة الا ولی الطلق لان
 التامی بجلبه مالی الماء و یترکها مع
 ذلك ترسخی فی سیرها و الابل بعد
 القبولین طلق فی اللیلة الثانية
 قوارب و نیز طلق روده : طاعت
 نزه اطلاق جمع + و شیرم ایلیه
 است که درنگ + بکار آید و هم
 ارپ يقال عدالفرس طلقا او
 طلقین + یعنی دوید اسپ یک بیک
 یا درنگ + و يقال فلان جلس
 طلقا و یضمان و قد یخفف بین
 بندهی یا قید گریه + و و ائنه
 اسه که نما و آن تاغ سوختگی
 آتش است و شش و در آن سکون
 لام یا آن غلط است عرب تک
 + و حکای ایضا تم طلق کل و آن
 سخته است براق بندهی بارک
 و چون آن را بگویند تو هر تو حسدا
 شود و گاهی آن را در تا به انهای
 تمام بجا سے آگینه بکار برند
 لاجوه طلیمانی شم المندی شم
 الاندلی + و الخیلة فی حلدان
 بجعل فی مخرقة مع حصوات و
 یدخل فی الماء لفا تو تم یحسوک
 برفق مع و یخرج من مخرقة

فی الماء شم یصفی عنه الماء
 و یتمس لیمعت
 بطلقه که نزه + و بسیار طلاق
 + بنده + طلیق کسیت شد
 (طالین) زبان باشد و از قید نکاح
 طلق کس جمع + و فاقه طالین
 تا تو لے مبارزه - خیز گذاشته یا متوجه
 بمر آب یا فدا از بعد یک شمار روز
 و شنده و نیجه طالین پیش بر سر خود گذاشته
 (طالقة) زن ارسته از قید نکاح طالوق
 جمع + و متراده بر سر خود گذاشته یا فاقه
 رستبان چیت خود بگه ارد و بر آب نه
 و ندره دلیله طالقه شب ذکر منهد
 زبالی طوالق جمع
 (طالقیان) کجا بران شهریت میان
 پنج و مرد و و در آن شهرت ابو محمد محمود
 بن خدش طالقانی شهریت یا شهرت
 ست میان قزوین و بهران بجا
 است صاحب اسمیل بن عیاد
 (طالوق) کسحاب باشد زن
 از قید نکاح
 (طالیق) کجا میزنند و کشنده
 روے + و جعل طلیق اللسان
 مرد نیز زبان + و لسان طلیق
 زبان فصیح + و نیز طلیق از قید
 رسته و با کرده + و طلیق الاله
 باد است
 طلیق بن سفیان که بر صحابی
 است
 (مطلق) با کسر و بیاطلاق
 و بنده مطلیق مثل + و فاقه
 (مطلق) با و رسته و بگرت آب
 (طلق طلاق) کسبه و در نشان
 لتحرک الطاء الا ولی

رو سکر وید + و طلق الیوم و اللیلة
 طلوقة و طلاقه باقتال شمی
 ذکره و نیز سرده و طلیق المرأة
 من زوجهها طلاقا (راشد زن
 از قید نکاح و طلیقت فی المخامی
 طلقا) ارفع بر دزه مسته گریه
 و این بر دوفسل مجهول آید + و
 طلقت الابل (را و رجه مهار
 گشته شتران
 (رض) طلق یته بخیر طلقا) ارفع
 کشاد دست با بیک + و طلقه
 (الثقی) و او و او آل چیز و خشیه
 (رس) طلق طلقا) و در گریه و
 رنت
 (حاق العبد) از هر غمرا نید و شمن
 + و اطلق بالخیلة) کشی و
 خرابین راه اطلق القدم) رسید
 و بے مهار گشته شتران ایشان
 و نیز اطلاق) کشاد دست بگئی
 را کردن بنده را از بند و طلاق لولا
 زن را
 (مطلق) که در آنجا راه و جفت
 دارد و اسپ تا ختنه
 (طلق الخیلة تعلیقا) کسبه
 و او خرابین راه و طلق التسلیم
 مجهول باز گریه روح مار گریه و
 بن او و سلاست یافت و رسید
 در دود + و طلق للمرأة طوق و
 این را
 (اطلاق) شرح شد میان ما تطلق
 نفسه لهذا الامر ای لا تنسج فی غیر
 الاطلاق طلیق بقلب الطاء تاء
 لتحرک الطاء الا ولی

(تَطَلَّقَ الطَّبْعُ) برکت گزشت
 آہو کر دے زگر وانیہ موطلق
 (الفرس) شاشید بعد رفتارہ و
تَطَلَّقَتْ فِي وَجْهِهِ کثا و دے
 کر دم و دے او
(انطلق به انطلاقاً) بمسوا برہ
 شدہ و نیز **انطلاقاً** رفتن کثا و
 گردین دے و پید شدن نباشت
 مو تصفیر **انطلاقاً تطليقاً** و
تصفير النطق مطيوق و **تطليق**
الاستطلاق رفتن شک و رفتن بر
 و خستیا کردن او تا قدر برابرے خود
 و تصفیر **لا استطلاق تطليقاً**
طلال بفتح ط و ل و نون
 یا سبکین و زمین زین و ان یا نون
 از نم و کم از باران طلال یا
 کسب طبع و چیز نیک و خوش
 محبوب از شب و سو و آب و جو
 آن و شیر و ماسل خورد و
 مدد کسیر و دے داشت و دے کس
 تا قو و نیم و سخت و دے
 و اینگان شدن خون مقبول یا خون
 فخاص گرفت یا فخاص گرفت
 خون را
طَلَّةٌ با فتح ط و نون
 مرد و باد خوش و دے باران
 رسیدن وزن سال خورد و سپوده
 گسے و دے باران و دست رس
 خود دے و نوشیدنی
طلساء با فتح ط و نون
 شدنی اکل
طل با فتح ط و نون و یک نون
 از شیر **طل** کس و جمع و صغیر

خون و پیر و مده مابالناقہ طالع
 فوله نبد و ضرب لطلال ادا ضرب
 نطل ففك المدغم ثم حکرو زو
 مکر الطاء مقصوراً من الطلال
 یعنی جمع الطل
(طلل) حرکت از سرے و چغری
 شدہ فال شعر رسم دار و وقتت فی
 طریک و کدات افضی الحیوۃ من
 جلله و کسب طلال کسب طلال
 و طول بالضم جمع و منه حیاء الله
 طلالک اسی شکر و دو کان با نده
 از سرے کبریا نشیند و طلال
(السقینة) با و بان کشتی و تازه و
 ز و پیرے و دے آب بقال یعنی
طلال الماء ای علی فو
(اطلاله) کسا بر غری و شادمانی
 و نیلونی حالت و خوبی بیات و
 کاسه بر پست بقال حیاء الله طلاله
 ای تخصصک و اثر سرے جای خرا
 شدہ
(اطلال) با فتح ط و نون
 مرد کسین شدنی زعمو کذا تکلمت
 ما قال فارسها يوم القادسیة و قد
 انتهى الى نصرتهی طلالاً کلمت الفون
 و تب و سود و البقره
طلیل یا کسیر خون رایگان رفت و
 شیرین و پوریا یا از برگ درخت برمی
 جو دمل یا از شاخ نخل یا پوست آن
 با نده طلاله و طلاله بالکسر طلال کسب
(ذو طلال) کتاب آ بیت یا
 موشنه است بیادینی مره و اسب
 الی سلمان بن ربیع
(طالی) کس و خون رایگان رفت

فمزته منقلباً عن یاصدق
 من لام
(طلطل) کس و بیماری پوست
(طایطلة) بضم الطائین شمرے
 اس بنویس
(طالاطیل) با بضم و الفتح بیماری
 است در پشت خر که قطع کند آزا
 و کلا بط مرگ و بیماری سبک کرد
 نیز و در بے سخت
(طالاطلة) کلا بط بیماری سخت
 عاجز کن لیا بار بقال ماه الله
الطالاطلة ای اللذای العصال و
 الداء و یطالطل و یطالطل بفتحهما
 منار و زگر و ش و د است در
 یا و کران جاسے فرود بر دون نغمه و
 آن فرود آمدن کام است که جهت آن
 طعام و شراب بهولت فرود برود
 نشود و نیز **طالاطلس** چه
 تاک یک از سته بران بنی صلی
 الله علیہ وسلم و بیماری است و
 پشت خا که قطع کند آزا و مرگ
(مطلول) خون رایگان رفت و
 ارض **مطلولة** زمین باران ریزه
 رسید
(طل الدم باطل) و رایگان
 شد خون یا گرفت شد فخاص و
 یتصل فیہ جموعاً کثیراً و طلالته انا
طلا و طلولاً رایگان کر دم خون او
طل الارض النادی رسید
 زمین باران ریزه و **طلاله**
 که در حق او داد تا چید زگر و انبوه
طل غریبه از دزد و دزد و غریم
 خود را و **طله** از دزد آزا و

طَمَسْتُ كَأَقْرَبِكُ زَوْجِي
 ام ح (ط م ح) با فتح ط م ح
 دن بقال ط م ح یا قنیدہ اسے بہرہ افضل
 ن نمح
 ط م ح ر (ط م ح) کلا بط شتر
 ط م ح یں کز نجیل کلان شکم
 ط م ح یں نیک نوشیدین
 ط م ح ر (ط م ح) با فتح پوشیدین در زمین
 و نہاں کردن و بر زمین سوی شیب
 با برے ہوا ط م ح با فتح ط م ح
 با فتح مثله و الفل من ضرب و
 نیز ط م ح رفتن و در گذشتن
 (ط م ح) با کسر جاہر کنند و چاد کنند
 غیر شین اطمحار جمع
 ط م ح صاحب کیک و ط م ح
 بن ط م ح انگر اورا و پیدش را کہے
 نماز کہ کیت
 (ط م ح) کفطام و فتح الراء غیر صرف
 باے بلند بقال انصب علیہم
 ط م ح با کسر عن اجمع و با فتح
 عن الکسانی و فی الحدیث قلین
 نفسہ من ط م ح للوضع الہکام
 قیل اص جیل ای لیدخی از بیض
 نفسہ للمہالک قائلہ قد تکلک
 و بتک ط م ح کفطام سخن و وارید و
 لم تکلک (دو کہہ پشت است بلند
 ط م ح) ان لاسپ نجیب نیکو رو
 اسپ در چیدہ و گرو اندام ط م ح
 بالہاء مثله و ابنا ط م ح دو کہہ است
 ط م ح (کریخ و بن ط م ح) کسند
 مثله و غفلت و نادانی بقال انت
 فی ط م ح الذی کنت لے
 عینک و جہک

ط م ح (ط م ح) کز بر ج اسپ نیکو و چیدہ
 گرو اندام
 ط م ح چاد کنند کز از شیم گو سپند
 نہا شد و آنکہ چیسے کز ناز و در مرغی
 است مختلف الاوان کہ خیل مانند
 و سب نجیب نیکو رو یا اسپ دراز
 یا سب اندام یا اسپ آمادہ و دین
 و بر زمین
 (ط م ح) با کسر اسپ نیکو رو اسپ
 آمادہ جستن
 (ط م ح) کارون اسپ نیکو رو اسپ
 آمادہ بستن
 (ط م ح) تار و فتر ط م ح امود مثله
 ط م ح و جمع
 (ط م ح) کثیر ششہ دراز کہ در اس
 اندازہ کنند و آقیم الی ط م ح با جستن
 و اسپ کہ ششہ ہر و مرد در و ج گوے
 یعنی است و درست کن حدیث را
 و مقلد با کسر شستہ بنا جان کہ
 باں اندازہ کند و مرد کند لباس
 نیز شید و مانند بقال ہو علی ط م ح
 آئینہ یعنی شبید مانند پر است
 در خلق و خلق
 (ط م ح) نام اسپ قفاج بن شود
 و ط م ح (منان خانہ زیر زمین کہ
 و سے طعام نهند یا عام است
 (ط م ح) ط م ح ط م ح (ط م ح) کرد
 اس را از طعام و جزاں + و ط م ح
 ہا سید زخم
 (ط م ح) ط م ح (ط م ح) آسیدہ
 اوہ و ط م ح فی خیر سبب جمود
 و وہ کرد و تان او
 (ط م ح) ط م ح (ط م ح) کسالت کار

ط م ح کتہ
 (ط م ح) کز بر ج اسپ نیکو و چیدہ
 (ط م ح) چاد کنند کز از شیم گو سپند
 (ط م ح) نہا شد و آنکہ چیسے کز ناز و در مرغی
 (ط م ح) است مختلف الاوان کہ خیل مانند
 (ط م ح) و سب نجیب نیکو رو یا اسپ دراز
 (ط م ح) یا سب اندام یا اسپ آمادہ و دین
 (ط م ح) و بر زمین
 (ط م ح) با کسر اسپ نیکو رو اسپ
 (ط م ح) آمادہ جستن
 (ط م ح) کارون اسپ نیکو رو اسپ
 (ط م ح) آمادہ بستن
 (ط م ح) تار و فتر ط م ح امود مثله
 (ط م ح) ط م ح و جمع
 (ط م ح) کثیر ششہ دراز کہ در اس
 (ط م ح) اندازہ کنند و آقیم الی ط م ح با جستن
 (ط م ح) و اسپ کہ ششہ ہر و مرد در و ج گوے
 (ط م ح) یعنی است و درست کن حدیث را
 (ط م ح) و مقلد با کسر شستہ بنا جان کہ
 (ط م ح) باں اندازہ کند و مرد کند لباس
 (ط م ح) نیز شید و مانند بقال ہو علی ط م ح
 (ط م ح) آئینہ یعنی شبید مانند پر است
 (ط م ح) در خلق و خلق
 (ط م ح) نام اسپ قفاج بن شود
 (ط م ح) و ط م ح (منان خانہ زیر زمین کہ
 (ط م ح) و سے طعام نهند یا عام است
 (ط م ح) (ط م ح) ط م ح (ط م ح) کرد
 (ط م ح) اس را از طعام و جزاں + و ط م ح
 (ط م ح) ہا سید زخم
 (ط م ح) (ط م ح) ط م ح (ط م ح) آسیدہ
 (ط م ح) اوہ و ط م ح فی خیر سبب جمود
 (ط م ح) و وہ کرد و تان او
 (ط م ح) (ط م ح) ط م ح (ط م ح) کسالت کار

کرم نشان ویرا و مننه
 واذ انعم الله عليكم وادعوا اليه
 على انموالهم اي اعدكم اولئک
 وطمس بینه دورگیت
 وطمس الرجل دورسی گزیده
 وطمس الله الفجور پر درویشی
 انما وطمس على بقتل
 کور کرد آن و برابر و بنی کتان کرد
 وطمس طمسه طمسه حزر کرد
 واندازه نمود و نگاه داشت آن
 وطمس پوشیده شدن و محو
 وطمس انطیاسا نابود
 گردید پوشیده شد و محو و پاک گردید
 ط م س ل (طمس) کفنه و
 طمسه جمع
 طمسلی کوزنی بگو و سختی و نقصان
 یقال هو طمس الی الظلمه ای الضلالت
 وطمس عن المرأة طمسها
 و جزا بدیدانیدن
 ط م س (طمس) بانعمه یقال
 ما ادفع ای القمش هو ای
 الناس عموش جمع قال وطمس
 واکتمش من الطموش
 ط م ع (طمع) گفتند و غیر
 آزمند و حریص امیدوارند و طموش
 طمعا کلمه و طمعی جمع
 (طمع) امر که مراد شکر اطلاق
 جمع یقال اطمع الایمن باطلک عم
 یا اطماع اوقات گرفتن مردم شکر
 و نیز طمع آزمندی
 (طمع) آزمندی حریص اطماع
 جمع و امیدوار

(مطمع) کفنه چسبیز کردن
 طم کتنه
 (مطمع) بانعم سبب طم
 (مطمع) زنگه امیدوار کند
 و قار و نگر و اند بر نفس خود
 (طمع) فیه و بیه طمعه
 و طمعا و طمعا بیک آرمند
 گردید و حریص گشت و امید داشت
 و یقال فی العجب طمع الرجل
 فلان کرم یعنی بسیار طمعی
 و کذا حین المرأة فلان ای
 کثیرة الفرج و قضاوا فاصول
 و کذا لک العصب فی کینه منته
 اما قلوبهم و بطنهم و
 عندهم غیر لاذمه لئلا یسل العجب
 و سواد العجب ما احسن زید و
 احسن یزید و کبریت کما و قد
 شد عنها نعم و بطن
 (اطمع) امیدوار کردن و آزمندی
 گردانیدن کسی را
 (طمع) یعنی طماع است
 (طمع) آزمندی و حریص شدن
 ط م ع (طمع) محاکمه بسیار
 شدن غیر چشم و افضل من مع یقال
 طمعت عینه اذ اکثر عتمها
 ط م ل (طمل) بانعم آفرینتر
 و طمل با کسر و پدید زبان شرح
 چشم بیباک طمول بانعم
 مع و آب تیره و جامه بزرگ
 طلمیم سیاه یا سیاه بر وجه باشد
 گردن بند و ناس منسود مایه و کول
 دوزخ نافرمان و جامه کند و گرگ
 تیره زنگ خطی شخص و گرگ

سخت عید و دره شیش به نم
 و بحال زشت و تنگ زندگانی هرگز
 با مرد برهنه
 (طملة) با کسر زن تا اول سبوت
 و دلاسه و کار زشت لذتی لطمه
 (طمس) بانعم و افصح و بیک
 ای مع مرض یقال حار لدا طم
 و آب تیره که رنگ حرمین مانند شد
 و بانعم کما زشت و تا طم
 یقال وقع فلان فی طم لاذم ای
 طامیل همه پدید زبان بیباک
 و طمول کعبه بر رویان بیباک
 (طمول) بانعم پست است
 بیباک است مصدر
 (طمیل) کما میر نهان حال و بر
 نو ما دور و بر یا و آب کج دلاسه
 است و خار و خرمین و پیکان
 پهن گردن بند بدان دست کرد
 ابو کس خوش بیایانید آرزو مان
 فراخ و پهن تیر خون آرد
 (طمیل) کیفیت بزقار
 (طمل) کلمه زنگ پوشیده شخص
 (طمل) با کسر و پیش بدخوسه و زشت
 حال و تنگ زیت یا برهنه و گرگ تیره
 ننگ نهان ذات و دینار سپید
 مرینی حارث بن ثعلبه ما
 (طمول) کز نور برهنه
 (طمیل) با کسر فاسق و درویش
 سخت میش و طمول بانعم مثل
 (طملة) ککنده نوزوج نان بازرگان
 که بندی بلیغ است
 (طمول) نان فراخ و تیرا و کول
 و طمل الایمل طملا سخت

ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 و بیت بصر
 (س) ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 ناگوار و شدند و نیز فریب گردیدند
 ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 شب بقال و ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 (ط ن ح) محو کول و نادان
 (س) ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 گرفته شد از چرخش و فریب و پرگوش
 و اطفاه اطنا خا بناگوار آورده ادا
 (ط ن ح) بناگوار و آوردن بقال
 ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 و الفعل من ضره ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 (ط ن ح) با فتح و است
 (ط ن ح) نسوس کنند
 (ط ن ح) کشاد بسیار نسوس کنند
 (ط ن ح) کتفه بی غیر بقال
 مطاوعة ای جماعه خیر فیم ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 و با ترکیب و بفتین تند می آذکوه برین
 برآمده و آنچه بر آبیاز کوه و سرکه لطاف
 (ط ن ح) با ضم جمع و کرانه های
 و با ترکیب و فرگرفته و هر چه بلند
 و بیرون برآمده باشد از نهاد کوشش
 و سراسر و با ترکیب و وال یا است
 پاره سرخ که جامه دانه ها باشد و هست
 و الضل من سع
 (ط ن ح) گتف شرم و کم خوار به نیت
 ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 تباه راس
 (س) ط ن ح (ط ن ا ح) حساب

و ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 (ط ن ح) محو کول و نادان
 (س) ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 گرفته شد از چرخش و فریب و پرگوش
 و اطفاه اطنا خا بناگوار آورده ادا
 (ط ن ح) بناگوار و آوردن بقال
 ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 و الفعل من ضره ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 (ط ن ح) با فتح و است
 (ط ن ح) نسوس کنند
 (ط ن ح) کشاد بسیار نسوس کنند
 (ط ن ح) کتفه بی غیر بقال
 مطاوعة ای جماعه خیر فیم ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 و با ترکیب و بفتین تند می آذکوه برین
 برآمده و آنچه بر آبیاز کوه و سرکه لطاف
 (ط ن ح) با ضم جمع و کرانه های
 و با ترکیب و فرگرفته و هر چه بلند
 و بیرون برآمده باشد از نهاد کوشش
 و سراسر و با ترکیب و وال یا است
 پاره سرخ که جامه دانه ها باشد و هست
 و الضل من سع
 (ط ن ح) گتف شرم و کم خوار به نیت
 ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 تباه راس
 (س) ط ن ح (ط ن ا ح) حساب

(ط ن ح) محو کول و نادان
 (س) ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 گرفته شد از چرخش و فریب و پرگوش
 و اطفاه اطنا خا بناگوار آورده ادا
 (ط ن ح) بناگوار و آوردن بقال
 ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 و الفعل من ضره ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 (ط ن ح) با فتح و است
 (ط ن ح) نسوس کنند
 (ط ن ح) کشاد بسیار نسوس کنند
 (ط ن ح) کتفه بی غیر بقال
 مطاوعة ای جماعه خیر فیم ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 و با ترکیب و بفتین تند می آذکوه برین
 برآمده و آنچه بر آبیاز کوه و سرکه لطاف
 (ط ن ح) با ضم جمع و کرانه های
 و با ترکیب و فرگرفته و هر چه بلند
 و بیرون برآمده باشد از نهاد کوشش
 و سراسر و با ترکیب و وال یا است
 پاره سرخ که جامه دانه ها باشد و هست
 و الضل من سع
 (ط ن ح) گتف شرم و کم خوار به نیت
 ط ن ح (ط ن ا ح) حساب
 تباه راس
 (س) ط ن ح (ط ن ا ح) حساب

رَطْفٌ فَلَا تَطْلُوهُ) در پاس
 کتک و جسم رسانید فلان را
 و اَطْفُ ذَيْدٌ) بچہ زید
 تحت دنگ و میل نمود بطرف زین
 و غما بدست سستی و وصیة
 لا تَطْفِ) بچہ بالی نے ماند کرد
 آن طنًا اسم است ازل
 و نیز لطناء و گزشتن در نافرمانی
 و تباہی و پرچیدن سپردشش
 و پیروز نشک و فروختن و خریدن
 لغات اخذ است
 رَطْنَاهُ تَطْنِيَةٌ) علاج طنی کردن
 و طوقی بچہ و اع کردن در پیروی و
 ط و عوطانہ) طاعون و ورور شدن
 در چراگاه بقال فرس بعبادت
 و از آن است طوق گیس پر
 طنی او من طاه بَطُونًا ذَا ذَهَبٍ
 و جاء و النسبة اليه طائى و القيا
 طيقى كطيقي حد فوالياء الثانية
 فبقه طيتر فقلبو الياء الساكنة للثا
 و كل لاسى طاه كعبه مثله
 گویند ما بها طویعی) باضم
 نیت در آن کسی
 رس طاء فی الارض) رفت
 یا و در رفت
 (تطاهت بالاسعان) گزرا گردید
 ط و ح نية طح حرك مقصد
 دور و دراز
 (طوايح) شد اند و مملکات
 (مطوايح) باکسرب دستی
 (مطوايح) بجایمانے انداختن
 و جایمانے پاک
 (ن) طاخ طوحا) پاک گردید یا
 خواهان ماده

قريب هلاك شد و رفت ساقط
 گردید در جہاں و سرگشته شد طاح
 يطبخ لغة في كل وهو اخضع
 (طاح شق) نکلد سوسے را و
 (طاح لقق) نیت نمود و برو آن را
 (طوحه) و به نظونجا) انداخت
 اورا و دھوا دھوس و طوح بنوید
 بر انگشت و بر ابرفتن در میدان
 جانکاد و نیز تطويع سرشته
 و پریشان نمودن و آردہ کردن در
 جہاں و اینجا آنجا بردن و پاک
 ساختن و بقال طوحته الطوايح
 ای قد فته القلوب لا يقال طوح
 و هو ندرہ و بصا زدن و فرستادن
 بجائے که زان آمدن تواند
 (مطوايح) سید گرا انداختن
 يطوح في اليك) سرگرداں
 گردید در جہاں و اینجا آنجا انداخت
 خود را و آمد و رفت
 (تطاوحت يعيم النوف) بعد
 انداخت آنرا زانے
 ط و ح (طوخ) باضم چہ و ہ
 موضع است بصر
 (ن) طاخہ طوحا) تمت کرد
 اورا بقول یا بطل
 ط و و (طو) باضم کوہ یا کوہ جنگ
 اطواد و طوونہ) باکسر جمع و
 رجب تودہ بلند برآمدہ و نام مردے
 نام کوہے کہ از بالای غزب طرف
 منما برود و شمریت بصیر
 و اولین الطوونہ جنگ کہ از کوہ بافت
 (طواد) گراں برص باشد و شتر
 خواهان ماده

(مطادة) دشت دور و دراز
 (مطاود) جابلسے پاک
 (ن) طاد طوودا) پایید و قرار گرفت
 (مطوود) کنگرم دور و بعد
 (طوود تطوودا) سرگرداں گردید
 و رفت و طوودے في الجبال
 در آمد و کرد
 (نطووح) گرد گردیدن رفتن و جہاں
 (بناء منطاد) بناے بلند
 (انطیاد) بجانب بالا رفتن در سوا
 ط و و (طو) باضم کیا را طو جمع
 نقل الخلق الطو و ان نقل الخلق و طو
 نطنة و طو و طو و طو و طو و طو و طو
 و مقابل چیزے و حد و قدر و نهایت
 آن بقال فلان عدلوا ان حد
 و مقدار و حد فاصل میان دو چیز و
 نوع و صنف بقال الناس الطواری
 اصناف مختلفون نیز طسور
 پیران چیزے گردیدن طوآران
 مثله و نزدیک شدن بچیزے و بطل
 من نصر بقال طو و بای قوی
 (طوون) باضم کوہ پیرسون سرے
 و حد و نهایت چیزے و کوہے است
 نزدیک ابله منسوب بسوسے سینا و
 سینین و کوہے است بشام منسوب
 بسینا بقولے و کوہے است بقدر
 بظرف راست مسجد و کوہے است
 دیگر جانب قبلہ مسجد دوران است
 قبر بارون علیہ السلام و کوہے است
 برالوین و کوہے است دیگر بظرف
 بر طبرہ و طبرستانی است بصر
 از قبلیہ و شمریت بنواے
 نصیبین

(طَوْدِيْن) بالضم و ہے است بری
 (طَوْدِيِي) بالضم وحشی از مردم
 و مرغ و کبوتر و ماہما طودی
 نیست دریاں کے
 (طَوْدِيَّة) كسبة قال ببلغته في الطيرة
 (أطود) کا حمد و طرت چیکے
 بطونین بیخ الراءے وقد یکسر و
 مرارة يقال ببلغ في العلم أطود کیرای
 اوله و آخره و ولفي منه الاطو کونین
 کبر الراء یعنی سختی و بلا وید از مے
 (طَوَار) بالفتح حد و نہایت چیزے
 و سادسی آں و طوار الدار و کیر
 فراخی و درازی سراسے
 (طَوَار) کز اب حد ہر چیزے مقدار
 (طَوَارَان) بالضم و ہے است بہرت
 و ہے است بخواسی دایرین و تا حیر
 است بسند
 (طَوْرَانِي) بالضم مرغ و کبوتر وحشی
 و مردم و مال ماہما طووانی
 ای احد
 (طَوْرَانِي طَوْرَانِي) انگور در گروہی
 ط و ر (طَوْرَانِي) گمان نرم و کلان
 سال از مردم و جزاں
 ط و س (طَوْرَانِي) بالفتح ماہ و خوبی
 قانگی چہرہ بعد بیماری و خوب مدی
 شدن و الفعل من نصرہ و پا سپردن
 (طَوْرَانِي) بالضم دوام و میثقی
 چیزے و دوائے است کہ بہت
 مفاد صحت خورد و شہریت
 (طَوْرَانِي) کسباب بوسنے است و
 شہاز شہبازے حاق و کشت
 کہہاں آب خورد
 (طَوْرَانِي) برتندہ است خوش رنگ

از برندگان با و عجم تصنیر آں
 (طَوْرَانِي) است بعد حذف زماوات
 اطو اس و طو او وین جمع و مرد
 خوب مدی پشت شام و سیم زمین
 بنزایہر گونگیہ و ابو عبد الرحمن
 طو اس بن کثیران یماقی سولہ سے
 بحرین زینان حمیری از کبار تابعیان
 است
 (طَوْرَانِي) ہے است بخارا
 (طَوْرَانِي) کز ہر غنشی بود در مدینہ
 کنیت او ابو عبد انیم و نامش
 طو اس و ہر گاہ غنث شد طو نین
 نامیہ ند و ہوا اول مدینتی فی
 الاسلام و مدالشاہ و اولش از طو نین
 و کان بقول ارجی شہنشاہ قائم بین
 الانصار ثم ولدنی فی اللیلہ القوات
 فیہا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 و طفلی یومہ ما ابوبکر و بلغت اربع
 مات عمرہ و تزوجت یوم قتل عثمان
 و لیدی یوم قتل علی فمیرثی و قال
 فی لقمہ و انق عبد النعیم و انا
 طو اس بجمیم و انا الشام منین
 غلہ طو اس الحظیم
 (طَوْرَانِي) کسظم نیک زیبا از ہر چیکے
 (طَوْرَانِي) نون و مند ما ادوی
 این طو اس یہ ای این خبیر
 (طَوْرَانِي) آراست خورد
 زن و زینت کرد
 ط و س (طَوْرَانِي) بالفتح سکی قتل
 (طَوْرَانِي) خورد و فردا
 کرد عزیز خورد
 ط و ط (طَوْرَانِي) بالضم ہر و پنہ و مرد
 بلند بالا باشد و شب پرہ و خورد و زینہ

و مرد سخت پیکار و خصومت و دلیر
 و کشتن تیز شہوت اطو او جمع
 (طَوْرَانِي) بالکسر مرد و راز بالا و احمق
 و نادان و کشتن تیز شہوت
 (طَوْرَانِي) مرد و راز و دلاور و کشتن تیز
 شہوت و با بانگ
 (طَوْرَانِي) کشتن تیز شہوت و با بانگ مرد
 سخت خصومت و راز طو او جمع
 (طَوْرَانِي) کز اب مرد شجاع
 (طَوْرَانِي) کتبان کندا سے بری
 (طَوْرَانِي) کی
 (طَوْرَانِي) اکسر و فتح طو سے دوم
 کینتوی نوع از مرغ شک خوار
 یا غیر است
 (طَوْرَانِي) بالضم سختی
 (ن م) طو او الفعل طو او
 طو او یا شیتہ و اوتیتہ تیز شہوت
 گردید کشتن و بانگ کرد
 ط و ر (طَوْرَانِي) بالفتح
 یعنی او مطیع و فرمان بردار است و
 (طَوْرَانِي) طو او (العیان) سپہ نوم و ام
 (طَوْرَانِي) بالفتح از اعلام زمان است
 لایمرون و این طو او قراری
 و این طو او شیانے شاعران ماند
 (طَوْرَانِي) نہیں بردار
 (طَوْرَانِي) کبیرہ مرد و فرمان بردار
 (طَوْرَانِي) بندگی و از اسمای زمین
 است و حمید بن طلعتہ شاعر
 طو او فرمان بردار و خواہان و مند
 جاء فلان طو او غیر طو او جمع
 شلو طو او کرک جمع
 (طَوْرَانِي) ہر بیتہ طاعت و بندگی
 يقال فلان حسن الطو او لک